

با خودش گفت:

— خدا اون روزو نیاره که من بخوام دنبال اوناراه بیفتم  
اگه التماس میکردن همراهشون نمی رفتم ، آخه به چه مناسبت  
اگه طلاهم زیر پاهام می ریختن ، نمی رفتم . . . تازه مگه  
دریا و جزیره هاروندیده ام . بیشتر از هزاردفا اونجا رفتم .  
— یکبار دیگه صورتش رو توی آئینه نگاه کردو با صدای

بلندی گفت:

— وای خدا جونم ، چقدر رنگم پریده خوبه کمی به خودم

برسم .

شایدم بد نمیشد ولی رژلب خوشرنگی نداشت ، یکی  
داشت ساخت وطن بود ، در صورتیکه چندین مرتبه به شوهرش  
گفته بود که از مارک اروپایی بخرد ولی او همیشه فراموش  
می کرد ، اصلا " شوهرش آدم گیجی بود ، باز بیاد دوستش  
و شوهر او افتاد که یک خانه پائین تر از خانه دوستش صدای ،  
زن راننده را شنید که می گفت:

— سلام خانوم .

با بی میلی جلوی پنجره رفت و با لبخند زورکی گفت:

— چی یه ؟ چه خبره ؟

— هیچی ، میگم دوستت کجا رفت ؟

با خودش گفت:

— خدا اون روزو نیاره که من بخوام دنبال اوناراه بیفتم  
اگه التماس میکردن همراهشون نمی رفتم ، آخه به چه مناسبت  
اگه طلاهم زیر پاهام می ریختن ، نمی رفتم . . . تازه مگه  
دریا و جزیره هاروندیده ام . بیشتر از هزاردفا اونجا رفتم .  
— یکبار دیگه صورتش رو توی آئینه نگاه کردو با صدای

بلندی گفت:

— وای خدا جونم ، چقدر رنگم پریده خوبه کمی به خودم

برسم .

شایدم بد نمیشد ولی رژلب خوشرنگی نداشت ، یکی  
داشت ساخت وطن بود ، در صورتیکه چندین مرتبه به شوهرش  
گفته بود که از مارک اروپایی بخرد ولی او همیشه فراموش  
می کرد ، اصلا " شوهرش آدم گیجی بود ، باز بیاد دوستش  
و شوهر او افتاد که یک خانه پائین تر از خانه دوستش صدای ،  
زن راننده را شنید که می گفت:

— سلام خانوم .

با بی میلی جلوی پنجره رفت و با لبخند زورکی گفت:

— چی یه ؟ چه خبره ؟

— هیچی ، میگم دوستت کجا رفت ؟

- نمیدونم ، فکر می کنم رفتن کنار دریا و یا اینکه جزیره .

زن راننده با قیافه متعجبی پرسید :

- به تو تعارف نکردن ؟

- اوا . . . . به چه مناسبت ؟ تازه اگر می گفتن مگه

من می رفتم ؟

- البته که نمی رفتی ولی خوب بود یه تعارفی هم بتو

می کردند بقول معروف نصف سیب دادن ، دل آدمو بدست

آوردن .

- البته ، درسته .

- راستی شوهرش چرا امروز وسط روز او مده خونه ؟

- من نمیدونم . . .

- لابد زنیکه امروز بهش چسبیده که یا الله منو با خودت

ببر بگردون .

- لابد .

- اینو که میگم ناراحت نشی ها . . هرچند که دوست -

جون جونی توست ، جائی که رفتن ، ازت مخفی کردن .

زن آهی کشیده جواب داد :

- آره راست میگی ، از من مخفی کردن . . .

- ولی تو اگه پاش برسه ، از جونت و زندگیت براش -

مضایقه نمی‌کنی .

- خوب دیگه ، چی میشه کرد ، دوستی این حرفارو داره .
- راستی اون دامن شکلاتی رنگ چی بود ، اگه به من مفتم میدادن ، نمی‌پوشیدم .
- آره منم همینطور .
- خیلی دامن بد رنگی بود .
- میدونی چی یه ، تازگی ها دوستم یه چیزش میشه ، قبل از اینکه این دامنو بدوزه خیلی خوب بودو هیچ اینطوری نبود حالا وسط هفته گردش ، آخه نه تعطیلی یه ، نه عیده نمیدونم چه خبره . . .

زن راننده با تمسخر گفت :

- مگه نمیدونی خواهر ، آخه دامن شکلاتی رنگ دوخته .
- راست میگی ، میخواد توی محله پز بده . بخدادوست و آشنایای شوهرم همشون ثروتمندن و توی جزیره‌ها و کنار دریا ویلا دارن و همش به ما التماس میکنن که بریم اونجا ولی من قدم نمیدارم خونه‌هاشون .
- زن راننده با هیجان گفت .

- الهی قربونت برم توام عینهاو اخلاق منو داری ، شوهر منم دوست و آشناهای زیادی که هم ثروتمندن تو جزیره‌ها

داره که خاطر شوخیلی میخوان توی محله قصابها هم یه فامیل خیلی ثروتمند داریم ، اونا میخواستند دخترشونو شوهر بدن ، اینقدر به ما قسم دادن و اصرار کردن که بریم خونه شون زنش می گفت :

— "فاطمه خانم تو سلیقهت خوبه و از جنس سردرمیاری بیا با هم بریم برای دخترم جهیزیه بخریم ."

بعد بازور منوناها را برد خونه شون نمیدونی ، سرویسهای غذا خوریشون چقدر قشنگ بود ، صدو هشتاد تیکه بود ، و تموم قاشق چنگالهاش نقره بودن ، بعد از غذا سوار ماشین آخرین مدلشون شدیم و رفتیم مرکز شهر .  
زن وسط حرف زن راننده دوید و گفت :

— تو خیابون "ماچکا" یه فامیل داریم ، اونا ام مٹ فامیل شما نمیدونم چند تیکه سرویس غذا خوری دارن و . . .  
— تموم فامیل ما برای جهیزیه دختراشون لباسهای دست دوز رو از گالری لرتا میخرن .

.....—

.....—

.....—

ناگهان صدای گریه‌ی بچه‌ای به گوش رسید ، زن راننده

صدای پسر سه ساله اش را شناخت و با یک خدا حافظی سریع به داخل اتاقش رفت. دوباره زن تنها ماند و بیاد دامن شکلاتی دوستش افتاد، توی دل به دوستش حق داد که دامن شکلاتی چقدر بر ازنده اش بود انگار که دوستش را شکل بریزیت باردود دیده بود همش قیافه او را که دست در دست شوهرش از او خدا حافظی میکرد جلوی نظرش بود دو مرتبه با خودش گفت.

— خیال میکنه با این دامن شکلاتی خیلی خوشگل میشه همونطور که خیاطش می گفت، با این یه دامن عوض شده هر چند که زن خیاطه خیلی و راجه ولی خوب باشه این دفعه حرف راست زد، و باز آهی کشید و گفت:

— کثافت، احمق، تازه بدور این رسیده.

بعد اطرافش را نگاه کرد، انگار که عقب دنیا می گشت که آیا موجودی می بیند یا نه، رنگ شکلاتی را اصلاً دوست نداشت ولی همه اش درین فکر بود که دوستش این پارچه را از کجا خریده، اگر ازش می پرسید ممکن بود او ژست بگیرد و آدرس عوضی بدهد و یا بگوید. یکی از دوستای شوهرم پارچه اونو از پاریس آورده. دوست چندین ساله اش را خوب میشناخت.

از پنجره خودش را کنار کشید و جارو را برداشت که اتاق را جارو بکند ، ولی با خودش گفت :

"آخه چرا جارو کنم ، خونه کی رو ، مردی که دامن شکلاتی نه ، خره و میون هفته هیچوقت نشده بیاد خونه و زنشوبیره گردش ."

با این فکرها جارو را گوشه‌ای انداخت ، از همه بدتر رنگ شکلاتی را هم دوست نداشت .

بهر حال شوهرس می‌بایست برایش می‌خرید ، هر رنگی که دوست داشت می‌بایست برایش می‌خرید آخه چرا نباید بخره و یا صحبتی از خریدن نکنه ؟ نباید بپرسه که آیا او دامن می‌خواد یانه ؟ با صدای بلند می‌گفت ،

— بخدا نمی‌خواستم ، همینطور کنار دریا رفتن و توی —  
جزیره‌ها گردن کردن ؛ خدا منو بکشه اگه از این تقاضاها ازش بکنم ولی این مرد بایستی ازم می‌پرسید .

رفت کنار آئینه و با انگشتانش موهای سرش را پیچید و با سنجاق آنان را جمع کرد ، ولی وقتی که یادش آمد رز او ساخت وطن است و رنگش خیلی زود می‌رود از کارش پشیمون شد و دوباره سنجاق‌های سرشو باز کرد و موهاشو بهمزد و گفت :

— نه مگه من خرم ، اصلا "چرا مدل مویی که شوهرم دوست داره درست کنم ؟ او لایق هیچی نیست ، شعور که نداره ، یه آدم احمقی یه ، آدم که نبایست خودشو واسه اون درست بکند .

و خودش در روی تخت انداخته شروع کرد به گریه کردن .

\* \* \*

شب که مرد خسته و کوفته به خانه آمد زنش را دید که یک روسری کلفت به سرش بسته ، فکر کرد مریض شده ، رفت کنارش و شروع کرد نوازشش کردن و پرسید :

— چی شده عزیزم ؟

— هیچی .

— پس چرا خودتو به این ریخت در آوردی ؟

— ریخت میخوام چیکار ؟ همین ام که هستم .

شوهر خندید و گفت :

— این چه حرفی یه که می زنی .

زن بدون اینکه جواب شوهرش را بدهد رفت آشپزخانه و غذای سرد شده را بایی میلی آورد روی میز گذاشت و خود رفت روی تخت دراز کشید ، شوهرش از کار زنش هیچ سر در نمی آورد تند تند غذايش را خورد و رفت بالای سرزنش



نشست و گفت :

— آخه عزیزم بگو چی شده؟

— هیچی

مرد بالاخره با هرزبانی بود توانست چند کلمه حرف  
از دهان زنش بکشد. زن بابی میلی گفت :

— آخه مرد حسابی مگه من زن تو نیستم؟ یا الله باید

برام دامن شکلاتی رنگ بخری.

— چشم ، دیگه چی عزیز دلم؟

— رژ ساخت اروپایی بخری.

— باشه.

— وسط هفته هم بیای خونمونو با خودت کنار دریاو

توی جزیره‌ها ببری بگردونی.

شوهرش که از حرف آخر زنش ناراحت شده بود با عصیانیت

رفت زیر لحاف و گفت

— خیال می‌کنم باید اول هفته ببرمت دکتر . . . .

## دریا زیر پایتان است . . .



مدتی بود که توی مملکت سرو صدای زیادی برای غارت کردن زمین های ساحلی بلند شده بود ، ماهم که در این مملکت حق آب و گل داریم و فرزندان این مرز و بوم هستیم با خودم گفتم " چرا در این غارت همگانی وظیفه ام را انجام ندهم ؟ " بهر حال وقتی به آگهی زمین های ساحلی که در روزنامه های عصر نوشته شده بود نگاه کردم نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و راحت بسر جایم بنشینم آخر چطور می توانستم راحت باشم ؟ حق داشتم چون هر متر مربع زمین های ساحلی را پانصد لیره قیمت گذاشته بودند ، نصف آنرا اول می گرفتند و نصف دیگرش را بعد از تصاحب زمین به اقساط طولانی می گرفتند ، یکبار دیگر با دقت تیترو روزنامه را خواندم با خط درشت و سیاهی نوشته بود .

" دریا زیر پایتان است . . . "

بطور جدی تصمیم گرفتم پیش قسط را تهیه کنم ولی هنوز تقاضای شراپست نکرده بودم که توی خانه ی ما عید شد ، همه شادی و پایکوبی می کردند آگهی را یکی بر میداشت

بخواند دیگری از دستش قاپ میزد تا بخواند، خلاصه غوغای عظیمی برپا شده بود و بادیدن آن منظره غرق در خیالات جورواجور میشدم و با خودم می گفتم؛

"آخیش، بالاخره یه خونه‌ی کوچک گیرمون اومد که جلوش یه تراسه، روی تراس یه کاناپه هم وجود داره.

و این خیالات را بازن و بچه‌هایم در میان گذاشتم، لحظه‌ای بعد پسر کوچکم با حالت گریه، به کنارم آمد و گفت.

— باباجون، باباجون، داداش می‌گه تورو نمیدارم روی کاناپه تراس بازی کنی.

با عصبانیت به پسر دیگرم نگاه کردم، او گفت

— ولی باباجون، این می‌گه همش باید من روی تراس بازی بکنم، تازه چند دقیقه بیش اونجا نشسته بود.

با تعجب گفتم؛

— کجا نشسته؟

— روی کاناپه تراس دیگه.

در همین اثنا مادر بچه‌ها یعنی زن بنده برای ساکت کردن بچه‌ها به داخل آمد و گفت؛

— ساکت باشید بچه‌ها، پدرتون دوتا میخوره، دعوان کنید.

بالاخره فردای همان روز رفتم پیش هر چی دوست و آشنا داشتم و برای پانصد لیره پیش قصد زمین ساحلی و از آنها تقاضای وام نمودم . بالاخره پانصد لیره را توی پاکتی گذاشته و به آدرسی که در اعلان روزنامه نوشته بود فرستادم . وقتی که قبض پاکت را از متصدی گرفتم و به خانه آمدم . . . . برای بار دوم توی خانه عید شد و جشن و شادی را دوباره شروع نمودند . توی عالم رویا ، مایوها ، عینک های آفتابی و تمام وسایل دریا ، خریداری شد و من همش به این موضوع فکر میکردم .

" آره دیگه ، فردا باز نشسته میشم ، اونوقته که باید کنار دریا ، زیر سایه بونی که خودم درست میکنم لم میدم زخم هم توی خونه مشغول درست کردن کباب چوبی یه ، بچه ها دارن دور حیاط پر از گل چرخ می خورن ، ما دیگه خوشبخت شدیم . "

بعد از آن روز هر وقت که میومدم خونه زخم و بچه هام دورمو می گرفتند و می پرسیدند :

— سند زمین اومد ؟

و من فوراً " جواب میدادم :

— نه بابا ، هنوز که نیومده ، فکر می کنم روی نویسه

و قبض پستی را یکبار دیگه از جیبم بیرون می کشیدم  
و به بچه ها می گفتم ؛

— تا وقتی که این قبضو داریم نباید ترسید ، شماها  
خودتونوبرای تابستون آماده بکنید ، زمین های ساحلی  
بفروش میره چادر کنار ساحل برپا میکنم ، خودمونو با  
آفتاب دریای اونجا آشنا می کنیم .

بله ، در حقیقت موسم دریا داشت نزدیک میشد ولی  
هنوز از سند ما خبری نبود ، بالاخره نگران شده بودم ،  
تصمیم گرفتم یک نامه به آدرسی که پول را فرستاده بودم  
بنویسم ، بعد از چهارروز جواب نامه ام آمد ، نوشته بودند .  
" مشتری گرام ، ما با اداره ثبت اسناد یک مشکل کوچک  
داریم که به محض بر طرف شدن آن مشکل سند را ارسال  
خواهیم داشت ، خواهش می کنیم که در این باره هیچ ناراحت  
نباشید و امیدوار باشید که باین زودی هازمین ساحلی  
خواهید بود . "

نامه را با صدای بلند برای خانم و بچه ها خواندم ،  
دو مرتبه توی خانه شادی بزرگی بر پا شد ، پس پول ما —  
بدستشان رسیده و ما را مشتری خودشان می دانند ، زمین  
ساحلی ما هم انتخاب شده ، و زمین ساحلی ما صد درصد

حقیقت پیدا کرده، فصل دریا از راه رسید، یکشب که با زن و بچه‌ها دور هم جمع شده بودیم تصمیم گرفتیم بدریا برویم و تا حاضر شدن زمین آنجا باشیم، این کار مابیک چادر احتیاج داشت، که آنهم کار مادر زلم بود که بدوزد پارچه چادر را خریدیم و به مادر زلم دادیم که آنرا بدوزد در همین موقع منم مرخصی سالانه‌ام را گرفتم، خریدهایمان را کردیم و آمادگی کامل برای دریا رفتن را پیدا نمودیم. طولی نکشید که یک مینی بوس را جلوی خانه مان آوردیم و جلوی چشم همسایه‌ها لوازم دریاراتوی آن ریختیم و همگی سوار شده به طرف دریا رهسپار شدیم. البته خدا را صد هزار مرتبه شکر که آن همراه را بدون اینکه تصادف بکنیم به ساحل دریا رسیدیم. ساحل را به زلم نشان داده گفتم:

— راستی خانوم، هیچ فکرشومی کردی که اینجا ما زمین داشته باشیم، باید خیلی خوشحال باشیم زلم گفت:

— مرد تو چی داری میگی؟ من از زور خوشحالی نمیتونم روپاهام بندشم. ولی زمین خالی هم کمی درد سر داره.

— آره، ولی اگه قدری دندون روجیگر بذاری، و باهام راه بیای، شبونه یکی دو اطاق اینجا درست می‌کنیم و هر تابستون هم یک طرفشومی سازیم، یه دفعه دیدی که عرض

پنج سال صاحب پیه ویلای قشنگ و مدرن کنار دریاشدیم ،  
 وقتی که اثاثیه‌ها را بیک حمل سپردیم ، از روی آدرسی  
 که زمین ساحلی را بما فروخته بودند ، رهسپار دفتر آنجا  
 شدیم ، بالاخره با کمی پیاده روی بیک مغازه رسیدیم که  
 عینهو دکان سلمانی در و دیوارش آینه کاری شده بود و  
 تمام کفش‌فرش انداخته بودند ، و یک میز چوب گردوروبروی-  
 در گذاشته بودند که رویش چند تلفن و دفتر چه یادداشت  
 و قلم و دوات و لوازم زیادی که مخصوص میزهای روع‌سای  
 ادارجات است دیده میشد . سر در مغازه هم یک تابلو  
 نئون نصب شده بود که رویش نوشته شده بود " خرید و فروش  
 املاک " . با خانم و بچه‌ها داخل مغازه شدیم پشت میز چوب  
 گردو و مجلل یک مرد چاق با سبیل‌های پر پشت سیاه‌نشسته  
 بود و داشت دندانهایش را خلال میکرد در حالیکه سلام  
 بلندی نثارش کرده گفتم :

- قربان بنده کریم گول‌نخور هستم . .

- خوشوقتم ، فرمایشی داشتین ؟

- بنده زمینی از شما خریده ام ، البته بوسیله پست

یعنی اینکه . . . .

- آهان ، بله بله اجازه بدین .

و یک دفتر کلفت جلد مشکی را از داخل کشو میز

بیرون کشید و شروع کرد به ورق زدن آن ، که یکمرتبه سرش را بلند کرده گفت :

— درسته ، درسته ، زمین شما آماده است حالا مایلید اونو ببینید یا اینکه بعدا "

باشنیدن این حرف به زخم نگاه کردم و زخم هم بروی من دوتائی به روی بچه ها نگاه کردیم ، صورت همه مان را یک خنده پیروز مندانه ای پوشانده بود و خوشبختی را در چند قدمی خودمان می دیدیم ، بالاخره بخودم آمدم و با لکنت زبان گفتم :

— اگه اجازه میفرمائید همین حالا بریم سر زمین

— باشه ، اشکالی نداره بریم .

افتادیم عقب سر یارو و از ساحل بیرون رفتیم ، درختان — و تپه های سبز را یواش یواش پشت سر گذاشتیم ، و بیک زمین صاف و هموار رسیدیم و به دریا نزدیک میشدیم . نزدیک شدن به دریا ما را خیلی خوشحال میکرد ، یکبار پشت سرم را نگاه کردم در حدود ۲ کیلو متر از ساحل دور شده بودیم ولی این دور شدن زیاد برایمان مهم نبود بالاخره باگذشت ، زمان فاصله ساحل تا آنجا راهتلها و اتوبانها و ویلاها پُر میکرد . یارو بنگاهی داشت به دریا نزدیک میشد و خنده



ما رفته رفته بیشتر می شد ، یاروراه میرفت ، ماهم پشت سرش تا اینکه به لب دریا رسیدیم ، برگشت بطرف من دستش را به کمرش زده گفت :

— اون زیر مایو پوشیدید ؟

به زخم نگاه کردم و آهسته گفتم :

— الان چه وقت دریا رفتنه ؟

زخم گفت :

— بابا بیچاره خیلی راه او آمده ، مگه نمی بینی عرق کرده  
حتما " میخواد شنا بکنه تا خستگی از تنش بیرون بره ، داره  
بهت تعارف میکنه قبول کن .

یارو که دید جوابش را ندادم گفت :

— آقای محترم اگه شما شنا بلد نیستید پسر بزرگتون لخت

بشه .

با عجله گفتم :

— نخیر قربان ، بنده خیلی خوب شنا بلدم ، درسته

خسته شدیم و احتیاج به شنا داریم .

پسرم هم عرق کرده ، هر سه میریم توی دریا تا خنک

باشیم .

یارو گفت :

— البته، البته... .

به زخم گفتم .

— خانوم تو با بچه ها کمی کنار دریا بنشینید تا ما برگردیم .

زخم با سر جواب مثبت داد ، یار ولخت شد و با آن بدن

پر پشم رفت توی آب و شروع کرد به شنا کردن ، من و پسر

هم بدن بالمش پریدیم توی دریا ، از ساحل خیلی دور شدیم

یارو گاهگاهی بر میگشت و فریاد میزد .

" — بیایید ، بیایید... . "

چیزی نمانده بود که از زور خستگی خودم را روی آب

رها کنم ، ناچار داد زدم .

— آهای آقای محترم ، بهتره برگردیم... .

یارو فریاد کشید .

— نفهمیدم چی گفتی ؟ مگه نمی خوای زمینتو ببینی .

این دفعه من حرف اورا نفهمیدم ، دو مرتبه فریاد زدم .

— آقای محترم ، خواهش می کنم بلندتر بگویید ، متوجه

منظورتون نشدم .

— میگم مگه نمی خواهید زمین ساحلی رو ببینید ؟

— چرا

— پس شنا کنید ، قدری جلوتر ، الانه میرسیم . میدونید

اینجاها متری ۷۵ لیره ارزش داره ، تازه اگر بخواید می تونید اونو با دو برابر سود عوض کنید .

یارو عینهو تارزان شنا میکرد و حرف می زد ، اصلا " خستگی سرش نمیشد . منم با هن هن همراه پسرم پشت سرش شنا می کردیم ، باشنیدن حرفهای او با تعجب فریاد زدم .

- چی میگی برادر؟ . مگه زمینی که بهم فروختی توی دریاست .

- بله .

- بله؟ . ولی شما . به ما . . . . .

- ماچی گفته بودیم ، مگه جز اینکه توی اعلان روزنامه نوشته بودیم .

" دریا زیر پایتان است . "

- آخه ما فکر کردیم . . . . .

- اگه قدری دیگه صبر کنی و غیرت بخرج بدی داریم میرسیم .

- چیزی نمونده که از آبهای سیاه ترک سر درآریم . یارو به پشت خوابیده گفت .

- اختیار دارین آقا ، ما دروغ گفتن بلد نیستیم ، زمینی

که میخواهیم به شما بدهیم توی آبهای سیاه ترک است .  
بعد دستش را زیر سرش نهاده گفت .

— شما را بخدا باین مناظر نگاه کنید ، اینجا نشستن  
واقعا " لذت داره و اون زندگی بهشتی رو همین جا میشه  
پیدا کرد ، میدونی چی یه برادر ، چرا به خودت ضربه  
برسونی ، اگه از من می شنوی ، یه بلم بزرگ بخر و روش یه  
خونه بساز ، اونوقت دست زن بچه هاتو بگیر و بیا اینجا ،  
زندگی کن ، زندگی دوراز سرو صدا و ترافیک و این جور  
گرفتاری ها .

— بله صحیح میفرمایید ، ولی مگه دریاها و نهرها و—  
رودخونه هامال دولت نیست ، حالا چطور شما اوناروازم  
تفکیک کردید ؟

یارو لبخندی زده جواب داد .

— خدا پدرتو بیامرزه ، با رئیس ثبت اسناد روی همین  
موضوع اختلاف داشتیم و هنوزهم داریم ، اونا میگن که از  
زمون صدراعظم حمدالله دریاها مال دولته و برای اثبات  
این موضوع سند داریم ، واسه همین حرف هم کارمون به  
دادگاه کشیده شد ، فکرمی کنم امروز فردا هیئت منصفه تصمیم  
نهایی شواعلام بکنه ، ولی مطمئن باش که ما برنده هستیم

شما از همین حالا خودتونو صاحب اینجا بدونین و کوچکترین  
تردیدی بدلتون راه ندین ، از همین حالا بفکر خریدن یه  
بلم بزرگ باشین .

یارو با گفتن این حرفها یک پشتک زد و شروع کرد به  
شنا و ادامه داد .

– بله برادر اینجا مال شماست ، نگاه کنید توی ملک  
خودتان دارید شنا می‌کنید . همون جایی که پسرتون داره  
شنا میکنه یه جاده باز میشه ، فکر می‌کنم همین جا ، جاده  
اصلی میشه .

با تعجب فریاد زدم .

– چی ، جاده؟ .

– بله جاده ، ببینم مگه هنگ کنگ نرفتید؟

– نخیر بنده کجا به هنگ کنگ رفتم .

– بهر حال اینجا عین هنگ کنگ میشه ، فردا ، پس

فرداست که بلم و قایق اینجا هم گرفتاریهای ترافیک وسط

شهر و بوجود بیاره ، بله اینجا یعنی زمین ساحلی شما مشرف

به جاده اصلی یه .

به پسر نگاه کردم و فریاد کشیدم .

– آهای پسر ، می‌بینی از اینجا راه عبور قایق و بلم هاست